

مبجود تشدید نون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تعجیف علیا بفتح عین معر و با  
 موحده معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه وحدائق غلبا نظر است که غنا و علیا هر دو صفات  
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارچه  
 از نمکدان شنیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قائل پس است امور را
حالت دین گریبان به طبعی گفتم	گفت یکبار بوس آن و من آن را
خاک پایش خواستم من باز گفتم نه	من برین دامن نینخواهم غبار خوش را
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شما در نفسی افتاده است
غیرت نگذار که بگویم مرا کشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد مژ دست خیال	در سر امی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا هم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان در محنت	اشتران را بار بر پشت است و بار اول
بچشم رفته مارا که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گریه تیغم زنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ سپر است
بسر و گفت کسی سوغ نمی آرمی	جواب داد که آزادگان نهید اند
شب عاشقان مبدل چو شب در از بهار	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان می رود و بار سفر می بندد	تا و گر بار که بنید که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران منبری انداخت	که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
پدر که چو خنجر گوشه از خدا نیست	خبر ندانمش که از تو چو فتنه باز آید
نفس آرزو کند که توب بربیش نبی	بعد از هزار سال که خاکش سبوس شود
ما جوانی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جاسی می کند
شهر خدیوای نفس مباحش	سگ شهر اسکندخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد خصب کنند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبه جن	وله	خون اینان که رو داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سنگ اصحاب کهفم در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گوشت
تا چه خواهد کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گزین
همچو جنگم تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزنی بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگر دم که صبغه اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک تو انگر دولی	وله	گرد بر گوشه نعلین تو نتوانم دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر بسوساکی نداند جام و سندان خشن
بجز تم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمال موزون
گر می بجان دهندت بستان که پیش وانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شتر ابله
شاخیکه سرخانه همسایه میکشد	وله	تلخی مراورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت جدیشی	وله	نیشکر گفت که بسته ام اینک بغلا
مبازران جهان قلب دشمنان میکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصره امیروی	وله	نیک بد عهد کرد که بی ما میروی
ز بهار نیمخوامم که قتل امانم ده	وله	تا سیرت برت بنیم یک نقطه مدارا
من ای صباره رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که که پیش تو بستم بجاگری
گر جو خورشید ز بنیم کاشکی همچون طالع	وله	اندکی پیدا و دیگر در رقابت دیدی
بخند و گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	میان تپی و فراوان سخن جوطنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با محسوق

خسته اند عامه

اسکان ساوجی

تو آفتاب زمین بی هیچ سایه مرد	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده ام فرد	ایضا	که دل بدست تو گوی است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علامه دو وین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از زمین
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفه شعراست تا بجای که استادان سخن قائل اند که سلمان  
 مشا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش بر است از وصمت و ولایت خواجده  
 حافظ تیراز و در تعریف میفرماید سرآمد فضلا سی زمانه دانی کبیت به ز راه صدق یقین نی  
 ز راه کذب و گمان به شهنشه فضلایا و شاه ملک سخن به جمال ملت و دین خواجده سلمان  
 قریب چهل سال به شناگتری امیر حسن نوبان و دلشاد و خاتون جلیله او و سلطان او پس که  
 سلاله ابون مذکورین است پر دخت و نام اینهارا تا بقار العباد ملائکه بر تو انفاس در سخن  
 ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا ر امراض از ملازمت استغفاح است و چهار قطعه  
 با هم دست و گریبان مشتمله بر مطلب گفته سخمت سلطان او پس فرستاد این چند میه

منجد قطعه اول است قطعه اول

مادشایاننده در حضرت برسم عرضت	ابن ساطی مینماید بر امید رحمت
قریب چهل سال است تا ساکن شهر غریبا	طبع سلمان میکنند در گوش در حدت
در شامی حضرتت عهد جوانی گشت صفت	نوبت پیری رسید اکنون نام حضرتت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روز می بگذرانم در دعا و سنت
علت پیری و در دوا و ضعف جسم چشم	می برد در سر من بنده از زهد
گفته ام در باب خود فصاحت و از اجواب	چشم دار و بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون بیت غزلت دارد	بنده زمین از ره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زمین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میکردید	بعد ازین بر در معبود پیا خواهد بود

بندۀ نازنین بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	که مراد به معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقرر شده	آه از بندگی شاه که میفرماید
رو بگویند ویرینه با سلطان را	که نخواه از کرم مرجه ترا می یابد
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه	داشت بند اول جهان کز کرم آید
و عهد دین است ز دین من اگر آنچه کند	ذمه هست خود شاه برسی می شناید

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کمش قرضی چند	بست و قرض است که قرض غریب بازدهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما بازدهد
وجه این قرض که از من غریب میجوید	گر نخواهد ز تو سلطان ز کجا بازدهد

سلطان بر طلب اول این بیت بدیده نوشت **س** هر چه تا غایت بنام او مقرر بود **۱۵** است  
 همچنان باشد بنام او مقرر همچنان **۱۶** و بر طلب ثانی که وعده انعام قریه است این بیت  
 بدیده رقم زد **۱۷** و به ایرین که در حدود درسی است **۱۸** بدیندش که التماس و می است **۱۹**  
 و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اولیس حاضر بود چون  
 بیرون آمد سلطان فرارش فرمود تا شمس با لگن زیر همراه برده او را بخانه اش رساند فرارش  
 صبح لگن طلب شد سلمان این بیت به سلطان نوشت **۲۰**  
 شمع خود خست شب دوش و زاری امرو **۲۱** گر لگن با طلبد شاه ز من میوزم  
 سلطان بیت را خواند خندید و لگن با دوازانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی  
 دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معروض ابتیاع در آمد کاتب نام خود نامزدین  
 بزرگمهر نوشته و تمام کتاب در **۲۲** است که در تسعین و سبعمانه بقلم آورده و درین وقت  
 عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد نیرده سال کسری کلم از وفات سلمان  
 نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غریب طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت و

نام ناطق قطعه نوشته لکن قه م نسخه دلالت میکند که ناطق قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت اران  
 بقلم می آید محل آیت اعجاز پاسبی سلمان به که کرد ناطقه پیش دمش بجز اقوار به ندید بر سر  
 شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریق شعری باو ختم گشت و بعد از  
 بدو نعت دست قصاید در سخن مهارت به نماز شام دو شب نیت از صفر بود به که گفته اند بیدم  
 چو صبح کرد شمار به بساط دار قرار است سال تا خشت به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار  
 و معاذی ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه مائه و اینها  
 مستفاد شده که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سته تسع و سین و سبعه مائه و بقول نام  
 تبریزی سته و شمس و ثمانین و سبعه مائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشمال برسام سخن در لکن  
 مردن نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده به ترتیب ردیف ثبت میکند

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب با این مژه اشکبار با	آن سرو ناز را بستان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بزرگش	کجا روم زور او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن که صبح تریزانت
داری موی کشنم اینک سر و خنجر	تقدیر گری رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگوید خرم	این خبر پیش کسی گو که شمشیر است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگویی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوهی سعادت نرسد	سخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو مایه خشک	جان پرور که جواب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر می آید چطبی ابدل و ماده چو مایه در

سکه وصل انصاف نیست در هر جزیر	ترسم از آن که بیزی قدر عیار آن
خانه در کوهی سخنان می طلبیدم گفتند	رو که در کوهی ما خانه بر اندازند
سینلت را ناصبا بر گل مشورت میکنند	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکنند
مال استانت دانیم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین به گل ز بر آید

مدتی گردش این ازره مارا از هم	وله	همچو پرکار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سدا زد و در بسیار	وله	یا رخ و هیچ نفریاد دل ما نرسد
در فراقش مینویسیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر سکنید
اقتاد و دوش دل بجز زلف شاید کجا	وله	شب بود و دره در از همان جا فرود کشید
باقد تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قاتم مقام باشد
مسار دل به کس که رخ چو ماه دارد	وله	بلکسی سپارد دل را که دلت بگام دارد
غصه ز پیش و مان تو صبا خندان یافت	وله	آخچان بر دوشش زد که دهن خورشید
می کشم خود را ولیکن دل بسوی سکنید	وله	مکشانش زلفش مراد رخاک کوشش سکنید
شاید آن نیست که دارد خط بنر و لب لعل	وله	شاید نیست که این دارد و آبی دارد
وین ام طلعت زیر باش که آبی دارد	وله	ای چنین شیفته من از پی آن میگرم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرما قبول
بر دو بیماری حالا میشود از هم جدا	وله	تا در خون اتفاق افتد میان ما وصل
چون رسی اینجا نفس آسته باید زد و آباد	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد و طول
ما گنیم گاریم او خشنود گر بانی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن چه ارا ارسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گر چه باور نکند عقل خبر ما می بقیم
پا ازین ازره بیرون نه نهم یک سو	وله	گر سراپای چو پرکار گندم بدویم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیرم
شکسته لبته چو زلف تو ام رو اداری	وله	فرود گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آید	وله	من سری قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون مری فرود نهان	وله	لا جرم همسایه خورشید تا با آن آدم
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بدوید
من بزاوارم بخون دیده و دل لا جرم	وله	در کنار خویش می نهم سزا خیشتم
بر هر طرف که نابد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهم برود

شاہ شکرستہ از زلفت حکایت میکنند	اول	آئینہ زار در تار و روشن بگوید و برد
بیمار و بر افتاده نفس و دوش سحر گاہ	اول	پیغام تو آورد صبا سلمہ اللہ
تو کہ خورشید صفت بر ہمہ کس می تابی	اول	تا چه کردم کہ زمین روی چنین سینا
مرا کہ سزوده مانند خامہ اندہ آخر	اول	هنوز وقت نیامد کہ بچو نامہ بخوانی
لعل حیات بحشت روح القدس کرد	اول	در دور چشم مستت احیا می سستی
قانع شایخ بودم ز تو عمری بسلامی	اول	یک روز گفتی کہ مرا هست غلامی
بومی زلف تو گرد و ندید	اول	بر شیخ و صبا ز بہا رسے
رفتم کہ ز سر پاکتم و در پیت آیم	اول	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
ز زلف چشم تو من بگوشم گاہ چند	اول	نگفتمش کہ چه گویم حکایت شبتی
تو تا حدیث نکردی مرا بکشت محزون	اول	کہ چون پدید شد از نیستی لطیفہ سستی
مبارک منزلی کاخ فرود آمد چنین پای	اول	بہایون عرصہ کار بوسش رخ چنین

امیر شاهی سزوار می اورین مضمون توارد شدن میگوید مبارک منزلی کاخ از راه این چنین باشد  
 بہایون کشوری کان عرصہ اشاہی چنین باشد بہ سلمان مخالفین خوب فریاد آن اردن  
 آن اپنخذ مخلص در قید تماہت می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل

با و صد جان مقدس بقدامی نفسی	ایضا	کہ صبا بوسی اولیس از قرن اردو کجا
مسطر بار اہ طرب خوشن زان امر فرکتہ	ایضا	خو تو در ملک شہنشاہ جهان بہزنی
سایہ زلف تو بر شیمہ خورشید افتاد	ایضا	خم زلف تو مگر حیرت شد داوگر است
بعد ازین غم محو ز ایدل کہ غم امروزہ	ایضا	روز می دشمن دارا می منظر شد است
ز تاب مہر جمال تو سوختی سکنے	ایضا	اگر نیامہ خستی بچتر ظل اللہ
سودا می است ورنہ چرا میکند دراز	ایضا	زلفت بہر مدحت شہر یار دست
نیست پیدا بہنت بر رخ و درویش	ایضا	فتنہ آن بہ بہرہ کہ بہمان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	کہ بوسہ بر در دارا می عدل گسترد
فتنہ در بہر گوشہ چشم تو می بہنم مگر	ایضا	فتنہ گشت از بہیت دارا دوران گویم

ماه عید امشب آمد بنظر چون جامی ایضا	یعنی امشب سوی جام است نظر عین صواب
ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر	داغ کردند بنام شته خورشید جناب
چو در کنون مسکنم تا جداری وله	ز خاک کف پای بلقیس تاسی

سلطان سلیک

سلطان سلیک موصی است از قندهار شیخ عبدالقادر بدوئی گوید او قلندر میان بر سبزه آزاد  
بود روزی که ملاقاسم کاچی اوین رسید که سن شریف چه باشد ملاقاسم گفت از خدا بدو سال  
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمار او و سال زیاده میدانم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند  
ملاقاسم خنجر زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقاسم این نکته را از شیخ با نیزه بطامی گرفته  
که فرمود انا اقل من ربی استتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بجز  
بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که خوب و قدرت باشد چه نده منظر هر صفات خدائی میتواند  
شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عمر برگز از پیشانی خلقت او زایل نمیشود  
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلینجان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد  
قصید در مدح او گذرانید خان کور هزار روپیه و خلعت در وجه صد با و فرستاد استماع نمود  
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او اجازه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگفته  
چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال با این تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام  
با این نام باقیه ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر  
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین  
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان با آید  
اگر بدید جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان بنظهور آورد چون دیوان  
مولوی را کشادند این غزل برآمد **دل خطت را رقم صنع الهی نیست به بر سر ساده**  
**رخان محبت شاهی نیست به سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است**  
**هر که دل را صدق سر الهی نیست** قیمت گوهر خود را به گماهی دانست  
خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صد اضعاف مضاعف داده باغی از باغ گردانید  
اما علی قلی خان مخاطب ساجد ترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امر اکبر بادشاه



فاوت و شجاعت بمرتبه اتم و شتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان  
رامور بود و آخر از اطاعت پشیمان جان یعنی هم بود و باد شاه صف قمان از خود را  
انوفی سده اربع و سبعین و تسع مائه از اشعار خاتر زمان است که صبا بحضرت جانان  
باز تو دانی به نیا مندی من عرض ده چنانکه تو دانی به و از اشعار بهادر خان است که

و از شجره کاشان

سلا کردن بیدان شیوخ زندان بود  
ای بهادر در جهان بر باغ وارد میوه  
مشکل است این کار اما پیش مردگان بود  
میوه باغ شهادت خنجر و پیکان بود  
شجره سپهر حیدر معانی کاشانی است و پدر میرزا ایان حش سبحانی نخت به ناکسری برادر شاه  
و شاهزادگان و امر اردولت اکبر می پرداخت و با میرزا جانی والی قنده و پسرش میرزا غازی  
بسیار از تباط داشت و مدح پدرا دلیر بر جوین روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم  
عادل شاه والی بیجاور رفت و قصیده طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است که

نسیم و ش ز بسکرو حی خود ام  
عقیده من اقبال غایبانه شاه  
رنگ گوهر جاده بیایه نخت  
مرا که خود را از زان بهافر و ختم  
تخوانم همچو بهاران بطرف این سخن  
همان حکایت پیغمبر است و ویس قرین  
که از حسد بچکه خون زدین معون  
چو چون بد باغ غلامی و اج ده کن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمره پیش بهاصدره قضیه حضرت فرمود در ایام اقامت  
بیجاور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت  
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرين الف یر لیغ قنادر رسید و انگشتر  
بادشاه سخن خنجر سنجری به دست استعلا و دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان شجره کاشان

این امید است بجان دل بیکینه ما  
مرا کجاست پر دبال قریب شوکین  
تو خود ناخواند ای شیوخ اشم بر ذنی  
برگ سبزی هم نیارودی ز می طیار  
همین ترانه حضرت ز تار می آید  
که غم صدر کشین پاکشدر سینه ما  
همین دلیل است که پروانه ام سپند ترا  
منیدانم که خواهد خوست فردا غرغرت  
از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند  
که بزخم بی می و نگین چه کار می آید

اگر طفل نگاهم دیدگستاخانه بر روی	وله	گرم فرما که بر نادان کسی از یادم گم کرد
اگر چه کار تو غیر از جفاست نه باشد	وله	وظیفه دل ما جز دعای تمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بقدر را	وله	تا یکی ناخواند آید چند بیخصت و
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر در بر و کنند
ما خود ز آرزو شهادت رسین ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دین کنند
شمع و صلواتی بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کویج آمد چون خانه بسامان کردم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محبوب است میخواهم که بخوارش کنم
بپیر گمشده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از سخنان میر است در نعت بعد توصیف است

امی مثل در فنون عیال سے	خلف دو دمان پر کار سے
سیر دور می کنی ز نقطه صفت	ملی بجنبی ز خط پر کار سے
برگ خواب خفته برگد ز سے	که نه بید بخواب بیدار سے
درن پوینہ تو افتادہ	برق بر خاک همچو ز بہار سے
نیستی مرتب سلیمان لیک	زیر پامور رانیا زار سے
نه براتی و بی شہار سمت	مشعل ماہ را د بیدار سے
نکنند سایہ ہمہ بیت گر	شرف از ران مصطفی دار سے
شاہ لولاک احمد مرسل	کز خداد اشت حکم سالاری سے

در مدح شایر لودہ سلیمین اگر بادشاہ بعد تغزل سے

بامین سخن از برہمن شیخ مگویند	آنم کہ نہ تجمانہ شناسم نہ صوم را
من معتکف در گہ شہزادہ سلیم	با خاک درش عہد قدیم است قسم را

در مدح شایر لودہ مذکور بعد خطبات مشوق

ہمیشہ لطف تو بردنمان شود مصروف	مدام جور تو بردوستان بوجار
زمانہ چند دل آرزون از تو آموزد	یکی ز شاہ بیاموزد رسم دلداری

منت حلال کنم لیک برنیشاید	زمان شاه سلیم این همه سنگاری
---------------------------	------------------------------

بعد از بجا آمدن

ابر مزود و رحمت او ند بهار	باد محکوم سلیمان زمین
بخشرد گو که شیرین دید ز صراط لایت	که فتح بیستون از بازوی فریاد می آید

مؤلف گوید اصطلاح موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا خبری باید که مخصوص برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شانز مناسبت آنکه چنانکه گفته شود بخشرد گو که شیرین دیدن است از شانز کیسویا که سیرت خیر قطعه هفتاد بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدر اصحابا نسند او ندا	ای تو مرند را خدا می دم
دعوت از دعای حق واجب	خدمت از نماز مندرض ابرم

مؤلف گوید که در مقابل رومی این قطعه که این توجیه نامند فتح است و قابل مسمی که در آید مضموم می باشد شیخ آوزمی سقراطی گوید که این خطت اول شب رازده در صبح اروت چشم سیه کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیرت خیر می تواند شد که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ ابرم که صیغه اسم تفضیل است می خواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر الضعیف کاتب است و در بیت غلو فبیح ظاهر مضموم برادر سیرت خیر سخن پرست و شاعر دست است با حسن خان حاکم مرات بسیرد و در عهد شاه جهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اغرازو احترام میگذازند سال انتقال او در سنه اثنین و خمیس و الف است محمد علی کاما بر اکر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم تر حیدر و سیرت دم نهادند و دیگری شمره میگوید مع از گلشن نظم شد معصوم او بر نون کرمی نشانند

کس که گلشن کوی تراوداع کند	اگر به گهت گل بر جوز صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم روزه	دل می برد لذان که بوجه نگو زده
حرام باد معصوم فوق عشق اگر	بغل کشیده در آغوشش بیشتر زده

در عهد احمد اکیلائی

سعید اکیلائی مخاطب بی بدلی خان خوش فکر بود و در صنایع لایسما حکماکی و خوشنویسی ممتاز  
 می نریست و از عهد جهانگیری تا زمان شاه جهانی بدار و غلی زرگرخانه طلا و اعتبارش عیار  
 کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت  
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اقیال مسرت می اندوزند نسبت و نهم  
 نوی قصه سنه اثنین و اربعین و الف و سیل کوه پیکر از فیضان نامی جنگ انداختند این  
 دو حضرت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بمقام خاراشکن قوائم زمین را منزلزل گردانند  
 و عرب ککان از شکار نظر شهنشاه دور بین سختی مسافت نوردیدند با هم در اوختند و فرار  
 جهان بعزم تاشاقرین دولت سوار شد با شاهزاده نامی والا که گامی چند پیش رانند بدیدن  
 این شکر آوز مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شدند رحمت قهری  
 قس که جنگ داشتند و فاصده هم رسیدند هم نبرد خود را دور دیدند از و فور خشم و غضب بر خط  
 حملهای عظیم و کتبی عینت میکرد در آن بدستی بجانب شهر سوار شجاعت کمر اورنگ  
 زیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آمار پس شکار عنان مرکب با در فوار ابدست  
 تورا استوار داشته از جا بختید بر بروی زجا یک موشد به زمین چنان سیل یکسو نشد  
 بکمین برشته زبس جو برش به سنجید جز بنفش از پیکرش به و چون فیل نزدیک رسید بار  
 جلادت کشاده بزخم نره آن دیوزاد را مجروح گردانید به تکلیف فطرت و بس که نمود  
 شبی که تکلیف برو می نمود درین سن اگر بود می افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل  
 نظار گیان بجزت در شدند و خفتگان گران خواب از غرور تخمین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن حکیم  
 پس از جرات نر و بگوشن قصد نمود چندان آتش افشانی چرخ می و بان بجا رفت نمودند نیامد  
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپاه در غلطانیدان شیر بریدند و بس که از پشت زمین بر زمین  
 آمد و چستی و چالاکي در دم دست برضه شمشیر کرده برخواست حضرت شاهنشا همی نبات آمد  
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گزیر دراران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر  
 رسانند فیل مجال بر گشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سردری اگر خیمه نهاد و به رود  
 با و آسا بدرفتند خود جهان شاهزاده را و آغوش شگفت کشید و خطاب به او در نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذمی حج که روز ولادت شاهزاده و شروع سال با تروسم از سنین عمر گرامی بود  
 آن اختربرج خلافت را بر سر رخ سجده این مسلح که پنجاه ارشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین دستنخور  
 طاران فارسی و هندوستانی بنظم و تروستان آن رستم آثار بر گرداند و دامن امید بنجرا بل عطایا  
 برآموند سعید اگیلانی نیز این ماجرا می مرد از نار اورسلک نظم کشید بعضی رسانید و با مر خاقانی  
 نیز سخن آمد و مسلح همگش که پنجاه روپیه بود با و انعام شد انهمی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سررت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سرار بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

در کمال کرامت

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللہ خان خمی شاهجهان بود و نسبتی منصب عالمگیری  
 و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخوردار اخلاق شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ۱۰۸۰  
 و مائت و الف رحمت ایزدی پوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا  
 تالیف خود گوید که روزی میرصدیق طهرانی با یاران صاحب سخن رلب جوئی نشسته تماشا می  
 مایان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پروماری  
 که به صد مایه خشک میخوانند در یار اید قضا را مایه بر حبت و در دانش افتاد آن راصله  
 این شعر من جانب ابدانکاشته پیشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت  
 فقیر نیز مطلع طابق لعل بالنعلم رساند ازین برجم صیادان ربانی کی بود بار اید که  
 میزند از بهر یک تخریص ارا اید مقبول طبع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سیه سالار شاه عالمگیر  
 بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی اینر قسلی خشد مولف گوید الاسما غنزل من السماء  
 مقتضای اسم صدیق هم مایه از دریا کشید در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش  
 بطلع میرصدیق نیز سید بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمره باشد  
 دوران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند  
 تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمره و این معنی در شکار با اکثر مشایخ افتاد در بصورت کلام  
 سرخوش مسیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است

بجوش آور پیروی بیشتر عشق خون ما	قدیم کادناخن کرد بر دایع جنون ما
---------------------------------	----------------------------------

تباریکی کسی گشته خود را نمی باید	وله	عبث و بسایه بال سماجونی سعادتکنا
کفر کامل عین اسلام است و این چنین	وله	همچو شخصی بکاید از دست چپ کار است
روسی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم نامی غزالان برآه است
باشی بر حساب گرامی همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برسم
در سینه ز را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون بر رساله خود که در حقیقت  
نقش نوشته میگوید ریاضی فیثاغورسی الهندی یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته  
بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آوردن بیت هندی این است  $\frac{1}{2} \frac{1}{3} \frac{1}{4}$  واکو  
نانوسروپ سی جاکت ایرم پاربه جیسی کو تپوتو وکی ناومی ناوسجا ربه

حرف الشیخ المصنف

شهید می قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش بکلام کنعان یوسف خمر  
کلاه گوشه موزون شعری مشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا ابو نوت  
سلطان مجال اقامت آنجا ممنوع دیده بدبار هند بخت برگزید و قریب صد سال عمر با شام نریا  
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تعجبت او کرده اند اما صاحب تاریخ  
مشرقی در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل  
قلعه بید مفتوح ساخت و خزان سلاطین هندی بدست آورده در خواب را بکلید سخاوت برود  
خلایق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از  
خطه گجرات آمد بود و بواسطه سمت شاعری کمال تقرب تر و سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود  
که سخن از زفته آنقدر زراحم که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پنج سفر فی الجمله ضعف و نالوا  
داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و در چندان این قوت داشتیم  
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانا می نمودند باین خدمت روح پرور سرفراز شوم سلطان  
سخن پرور نکته گذار لب به لبم شیرین کرده گفت نه شنیده که ع که آفتناست در تاخیر و طاب  
ریبان دارد و باید که در دفعه سخن از زفته آنجا دوست بر آید تقصیر کنی و وقت نصبت غنیمت شماری

مکتب شهیدی قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کت سبزه شتافت و همیانه  
 بست پتخار بمون طلا که لکه رویه این زمانه است بیرون آورد چون خان این پتخار بسمع بادشاه رسانید  
 فرمود مولانا راست میگفت که من فوت ندارم و تراکت این کلام برابر باب اوراک واضح و روشن  
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید  
 در سر گنج گجرات مدفون گردید و شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی ما	تبا زیانه افشاند کرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام بخش	کم برده نهال که آن در سال نیست
ارزشته جان جامه جانان نتوان دست	کز دل گره سخت برین تار قناده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی تو دارد	همین نیراست کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب در من شکنجی باید	ز بنیانی سرم میگردد و با یسین نمی باید
از سر کویت شهیدی امران عشق مریز	دوست را مگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و در مخرب میباید	و بیرون خرقه پنهان است ز نارجم
عجب دارم ز تنغمای اشوخ بها	که می آید چنین پنجه است در دل
جو ابرین هوای تو از جهان رفتم	گلی نخیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا کونی دل گم گشته است پیدا کن از خواب	چه تعبیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تاکی بسراه تو نبشینم و گرم	بر خاک نشان قدمت بینم و گرم
ز بزم زبیکه با بر عاشقی مسلیم و در	که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من

دو کت سبزه شتافت

شرف تبریزی چهره افروز نکته طرازی دستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی  
 ابیات مشغوش لسانی از دیوان او بر آورده نشو ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد  
 رنجید زبان بقرین کشا و شریف بر می از نهال عمر نخورده در سنه ۹۰۶ و خمیس و تسعاه جوانه  
 مرگ کردید وقتی قضیه در مدح غیاث کهره که بود چشم مستوفی شاه طهاست صفوی گفت  
 و صل نیافت بنا بر آن ترکیب بندی در حوا و انشا کرد شاه قنبل او فرمان او شرف بعض  
 رسانید که شاه یکمیر تب آن حو را بگوش حرمت شتوز بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در چه پیرا

یافت شاه از استماع بجزوی شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خوابی خوابه غیثت قیام نماید و خواب  
سی نو مان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر  
ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره یدیه یاد آورده این مطلع از آن است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که اینی را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتوزی شرکان چه کشاید	زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بجو دی کاش گذارد که مضمون برسم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرفه حسن عیب	که در وصف خشن بر غنچه خودی می آید
دلم خدین منون از چشم ترکان خطا دیده	فریهم کنی بد ز گس که چشم چشمها دیده
چون شوم کشته عشق تو چنان کنی که اگر	سخت ماتم نشوی تحمل مزایم با بشی
شمع را دیدم که رازش وصل آگه است	صبح چون نزدیک شکارش بیکدم
انچه دل آسیم آن عشق دور و بجز بود	اختر از نا سازی جانان آن هم ستم
نه از دور و دل ترا ساخت جانان چشم قنار	برای کشتن من آد آبی تیغ شرکان را
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش یار	گو که امروزش مران از در که فرود میرود

ملاقاتی در مجمع فضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آوردند

ز دور دیده خون فشاندم که نظر کنی نگروی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نگروی
دم مرگ بیج دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نگروی
چون کرد یار رحمی ز تو امی فغان چه حال	ز تو آمد آنم که اثر کنی نگروی
ز غمت کردم ایدل تو شرح غمزه او	خبرت ز رفتن و ادم که حذر کنی نگروی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این بماند چاره که سفر کنی نگروی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در مستقی حاصل شاعر شعر مهم مورخ نهایت ثقه بود  
مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و لغت منج و از زبان ایجاد شنیدم  
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نگروی به ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف  
و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه فوار دست اما از تو اودات عجب و بی



از موزه و زمان عصر ما گوید که گلازه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک تر از ساندیم که از کتی  
 نردی به این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر است به  
 شکیبی تبریزی شکیب او بشا بدیه حسینان کلام است و تسلی او بمعانده نمکینان از قلم در عهد شاه  
 طهاسب صفوی دارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبوعان این مطلع امیر حسن دلی  
 را جواب میگفتند که امی شهید نوشین لبست پاک از همه آلودگی به بنشین که تا بازاریست چشم  
 ز خون یا لودگی به شکیبی این جواب بهم رساند

کتاب  
 حکایت  
 سزا

گلگل شده پیراهنم از دردمی بالودگی	گلگهای رسوائی شگفت آخرا زین آلودگی
خواجه سعید لیلانی دوست انتقال طلبا با اجازه داد و فاش در سنه احدی و سلیمان و نسیمات رو نمود و در سر خاب مدفون گردید او آه در دانه گز می کشد	

بقدر حسن خود عذر اشنا شده و امیر را	تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو عالم را نمیدانی دلمشاوست ننداری	همه کس چو نتواند غم از اوست ننداری
با خیال رومی او آسوده ام مشغول	دم مزن از روی مهر می صبح میدارم مگر

کتاب  
 حکایت  
 سزا

شکسته محمد رضا صفایانی سره صفایانی در باره سخن ریخته و شور عجبی در آنجهها بر اینکین شیخ  
 غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم  
 شکیبی از ملازمت خانخانان غایب یورش و کن بود بر فاقه مولانا نظیری نیشاپوری و بوفلی  
 انیسی و ملا محمد علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبز واری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن  
 از راه مند که اقامت کرده از قلم اخرو است گذشت و بحکم الارواح جنود مجننه تعارف قدیم  
 نازکی پذیرفت و در سال هزار و هفتم باز عبور او منبذ افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش  
 دوستی گردید و پیش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال نهصد و شصت و چهار  
 متولد شد چون گهی چهره بر افروخت برخی علوم در شر از دلگنجی در آصفهان کسب نمود و در عیسی  
 بهار سالگی بواسطه پسر مندوستان شور در سر انداخت از صفایان بر راه لاریه فر آمد و از آنجا  
 ریگشتی بندرجبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان بر احمد آباد  
 عزت برد و در آن فرصت خانخانان مدار انخلا فیه اگره تشریف از زانی داشت به طریق خود ا

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گدراه از دامن وقت نیشاندن در رکاب او بجانب تنه نشاند  
 خانخانان میرزا جانی والی آغسو به همراه گرفته بدر بار اکتس آمد و در همان ایام بساق دکن  
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شد و بسوی بروج از  
 توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاسر مشاهده افتاد تصمیم کرد که  
 اگر صحت بهره برافزود زیارت حرم شریفین تقدیم بیاندازد زکات این بیت همان روز از آثار  
 شفا رو نمود و در سال هزار و دو و دهم کم زیارت حرم شریفین زیست و بعد سیال خست و معاف  
 بر ساحل بندر بخت از خست چون بر نا پور رسید همایون زنجیر محبت خانخانانی در پامی  
 آزادگی افتاد چند می در ملازمت بسر برد در سال هزار و نهم التماس انزو کرد خانخانان برآ  
 او از درگاه هماگرمی صدارت صوبه دلی و سپور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در  
 دارالخلافه برفاه و جمعیت میگدزاند تا آنکه در ۱۳۳۳ ثلث و عشرين الف بسیر و آدمی خاموشان  
 پر دخت جسمی سمدانی صدر دلی رفت تاریخ یافت و میر الهی سمدانی گوید سه روز یک کیش کلک  
 تقدیر الیه بر خاک شکستی رقم طاب شاه به گفت از بی تاریخ الهی ناگاه او و ملا و اصحاب  
 و اشوقاه شکستی نامی بر بسی خانخانان در سلک نظم کشید و بصله و هزار روپیه کامیاب  
 گردید این ابیات از ان است که

بیا ساقی آن آبجو ان بدن	سهر چشمه خانخانان بدن
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در میند بود او بظلمت نشافت
مغنی نوامی طرب ساز کن	ز فردوس بر دل در می بازن
نوا یک جان را بجانان برد	مرا برد میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سندر افتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکتس آورد  
 شکسته مثنوی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است که

همانی که بر چرخ کردی خوام	گرفتی و آزاد کردی زوام
خانخانان اشرفی طلا و احمر که مساوی با زده هزار روپیه این زمان باشد صلوات او میرزا جان	نیز هزار اشرفی بلار عایت کرد و گفت حجت خدا که مرا بها گفتی اگر شغال سیفتی زبانت که میگفت

محمد عارف بقافی در مجمع الفضل مینویسد که غره ربیع الاخر سنه احدی عشر و الف در صدد و و آباد از  
 خاستخانان خست خانه مبارک حاصل نمود خاستخانان چهل هزار محمودی بطریق الغام کرم فرمود  
 و خان آرزو از ماثر جسمی نقل میکند که چون ملاشکیمی غم زیارت بیت الله نمود خاستخانان پشاه  
 هزار روپیه برای سامان سفر با بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیمی به تباہی شد  
 و همه اموال تباراج رفت چون این خبر بنواس کرم ابن الکریم خاستخانان عبد الرحیم رسید و از ده  
 هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیمی سزاید

هر کس که سود خود طلبد در زیاجش	سودا کند بر امیرن کاروان خویش
در دست شاعرم نظر بزخ چه پری	دانم که تو کستانی و من هم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحی غم	تو خنجر لب و من جان آستین دارم
لا اقل مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نرودر کار است بستان ترا
اناکه ز راه طمع دور اندر رسم	گر روز نظر شوند کور اندر رسم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	پچندیم ولی نفور اندر رسم

بزرگ شانی سخن

شانی نکلوشاعری است صاحب شان الا و کلامش غسل مصفی از شنا گستران شاه عباس  
 ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صدر این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد و دست	بطلاق ابروی سستانه اوست
-------------------------------	-------------------------

بزرگشید مطلق درین باب گوید  
 شایان کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که سخاک ره را بر شمع بود  
 برداشتی برابر ز کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان رشک برود  
 و در ذم شانی اشعار فرادوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزرگشیدان شانی این همه نیست که منشأ  
 رشک شود چه سلطان قطب الدین والی و ملی امیر خسرو را بزرهم تر از وی فعل بخشید چنانچه  
 در ترجمه او گذشت و جهانگیر باد شاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاه جهان  
 مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلمه و قدسی و باقی و سعید که هر کدام را الصیغه  
 شاعری با نذر برابر کرد و درین صیغه در ترجمه هر کدام مکتوب است و مولومی عبد الحکیم سیالکونی که غرض

علی فناجیه است او را دو بار بصیحه فضیلت در میزان عنایت سجده مبلغ همگشش هزار روپیه  
 وقاضی محمد اسلم بدینیز با صد صاحب خواستی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمد  
 لاموری مؤلف اشاهجهان نامه مبلغ همگشش ستم هزار روپیه و گلخانه خواننده محتاطن باگراج  
 در جائزه دوازده دهرید که در طرح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی ناز و نعمات مختلفه مبلغ  
 همگشش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش چهار هزار و پانصد روپیه  
 و عارف خدنگار مبلغ همگشش مئقت هزار روپیه و نامون درویش وجه وزن کردن آوازه  
 بکلیه نابت شاهجهان بر اشعه شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان  
 و فرنگی و هند که تا زمانه شان مهارت این فن بود قسام مرهم ساختند مفید نیفا مرهم  
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او  
 بجز بستن سودمند آمد و پس از مدت دوازده جراحات مکتوم گشت و بعد از است زور شفا  
 کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه اترا گرفت و از سر کارشاه  
 بوظیفه بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرين و الف متردی او یخاک گردید پادشاه  
 سخن تاریخ است شانی شهید سخن باین شیرینی میرز دست

چه خوش است باد و لفت شکوه بازگشت	کله نامی روز بجران شب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ما کمن	مدعا گر شهرت حسن است یک سو با
مدوح گز بجائزه قارون کند مرا	مرهم برای زخم زبان خود نیست
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	این لاله را بطرف کلاه که میرنی

ملاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی مخلص میگردد و بنده آمد همین جاور علین جوانی سنه مبلغ  
 و ستین و الف گرفتار با ذم اللذات گردید محمد علی ما هر این تاریخ یافت ع حیف زبانی  
 با کزاد و شانی به از دست است چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم به کسی ز صوفیه  
 خالی چه انتخاب نماید به اوله شاید بی تک من که شرابش نام است به گرمی صحبت او  
 کرد کجا به حکم به

شهید او یوانه گرفتار بخیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چنین است حکیم ز کما کاشی که سحر است

پایان

اورا با خلاص باد میکنند و میگویند دست میسجاری بشدایان عالم الفتی باشد به بخیر شد انگوید شعر  
 گو کس در زمین من + از طائفه تکلم بود پدرش از شهید مقدس بهند افتاد مولد و نثار شد  
 فتحپور از توابع اگر آباد است ابتدا در حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه نظام داشت  
 و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بار اوده تشویر کن بند و ارتقا  
 یافت شیدا قصید در تتبع قصید لامیه انوری که کشید آن در افزونی روز و کمی شب  
 است موشح بدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانند فائز گردید قصید مذکور  
 پیش ازین در مآثر رحمی وین بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام  
 ملازمت شهریارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان در زویل  
 بندگان بادشاهی درآمد آخر مستغنی شد در کشمیر گشته گشت و بما وجهی از سرکار صاحبقران  
 موظف گردید و در عشره ثامن بعد الف هاست شربت همت چشید و قیتکه قصید خمری گفت  
 که مطلعش این است

چیت باده گلگون مصفا جوهر	حسن پروردگاری عشق را پیروی
--------------------------	----------------------------

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام اسما بشت سر کرد تکفیر کردند و بسبب صاحبقران  
 رسانید غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند  
 شیدا قطعه عذری املاکرد و قول عارف جامی قدس سره استشهدا آورد که

از صراحی دوبار قفلست	پیش جامی به از چهار قفلست
----------------------	---------------------------

این ابیات از ان قطعه است

جهان بنا با شایسته با تقدیر جاه و جلال	نیافریده خدام ترا عدل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این بد صبح خوش	که گشته در روزبان همه صنیر و کوب
اگرچه لفظش عام است و بخش خاص	بخاص و عام بود روشن این جوید شیر
چنانکه میکش اسرار مولوی جامی	که است گفته او در راز در تقصیر
بوصف می ز صراحی دوبار قفلست	به از چهار قفلش خواند فارغ از تکفیر
مرا تکفیر نسبت بود که به ز منی	پس سخن چنین کند و هیچ نباید سخن بشیر

همین تنها مصروف آب انگور است  
هر چه کشش شکر گرم است با او  
مرا خوش شاه براند کجا تو انم رفت

بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر  
اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر  
بگناه راندن از کف کجا رود شکر

این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاه بی گذشت و موقوفی اخراج که بالا تر از صده زر است  
بعل آمد سر خوش گوید روزی در مجلس سخنوران که این مطلع شنید او میان آمد همیاران  
خوش کردند

بسکه نکاشته اشک رخ کامی خون

مژه ام بسته بهم چون بر مایی خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب ز رسید بدیده مطلع گفته برخواندم بسکه سر زد و شک  
از دیدن گریان ماه بسته از خون چون بر مایی بهم مرگان ماه خان آرزو گوید این  
مطلع مطلع شنید اندر رسید بلکه فیما بین بیچ نسبت نسبت زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر  
شنید بود پس در مطلع سر خوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل  
مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شنید اینچو آمد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم  
من از بسکه خون ریخت این مدعا ببارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نکاشته  
پر یگانة افتاده که سامان نکاشتن بیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیده  
من ناشد رای از خون به ازینجا واضح شد که تزیینت سر خوش مصراع اول شنید ارا  
بجاست و نیز مطلع سر خوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول  
علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل کمال زیرا که مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ خون که  
علت بسکه مرگان است دارد ظاهر بر مایی همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل  
علت مدعا نمیتواند شد مدعی او این که این مطلع مطلع شنید اندر رسید این مدعا و این چنین  
میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین  
مطلع گفتن مقدر شنید بود پس بکار مدعی مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت  
شنید غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتیم تو عبت شکر می ای طفل سپاهی  
از خون به بر زبان بیچ تو آورد گوای از خون به تا شود کشته آن شوخ مبابی از خون

+ دامنش رشک چمن باو الهی خون + صیدن نشنگی حضرت صیاد نبرد + چه دما یزد  
 در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره پیش رخ او + رو نماید بطریق که سیاه از خون  
 قتل عشاق باین حد چه قیامت باشد + سیلها باشد بسر کوی تو را سی از خون + سر خود نذر  
 دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چرا حضرت شاه سی از خون + آبرو یافتم از او چشم  
 تر خود + سرخ گردید مرا چهره کاسی از خون + و میراولا و محمد ذکاتال عمره هم این غزل  
 انشا کرده + دامن خود سرخ کما سی از خون + باز ای قاتل بر جرم چه خواهی از خون  
 مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سیاهی از خون + خون خود  
 طوطی بجان ز خوش حسنه خود + میدد سرخی منقار گواهی از خون + نبض با دروس  
 رحم ظمیدین دارد + تر شود شتر فضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل در کما  
 میخواهد + ترسم آلوده شود دامن شاه سی از خون + میر عبد القادر مهربان اوزنگ آهاری  
 نیز این دو بیت نظم آورد + چمن ساخته انشوخ سیاهی از خون + همچو گل داد مرا  
 شاه سی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن انشوخ سیاهی از خون  
 خان آرزو گوید یوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مولف گوید فقیر را هم در عین  
 تخریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون  
 و او با هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش صد هزار رسیده  
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته زبیت است

شعر چینه شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتبید  
 نسخه که بدست آمد مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از آن جمله یک قصیده در نو خجده هفت  
 قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی  
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح  
 آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خاندان و دو قصیده عارمی از مدح  
 و یک قطعه مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و او در تصانیف نیز مینامی مشکل پیوه باوصف  
 آن قصائد را بر جدا طنا با رسانده و در نظریات هم زمینهای سخت طلی میکند با اعتقاد فقیر

خست بسیار زمین سخت هیچ نیست که در شکل خ معانی تازه کم میرود اگر در رنگنمای لفظ معنی را بزود  
 فکر کنجا بیدان نسری است اما در زمین شگفته ایجا و مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه  
 مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروششی دیوان غزل فقط دیگر از شدت آمار و  
 دال آورد در خیر اشتراک آمد بکلام این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت  
 انتخاب رسید که با اینده تحریراتی که پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استوداد از که  
 اصلا دخل ندارد مع ذلالت انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

بیتور روزی سوی گلشن گر گذر باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم بر سر چون صبح داغ خوش	تا قیامت زنده بخوابم حرام خوش
زال در گلشن سبزه است ذکر در خم	تا یکی از می تهری بنیم ایام خوش
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن	باغبان از آب دارد تازه باغ خوش
ز حسن و دستان با آن خط مشکین قائم	که شه بگذشت و دارم در نظر گرد بسیار
جو بر با تو تم و بر جهره ام رنگ و فاق	تیره کی گرم در آتش گر بیند از می مرا
کیسیا گر میکند افزون عیار ز رنگ	پر تو خورشید سازد روی او مهتاب
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنید انیم شیخ و شاب
ترا میوسف و گل نسبتی کنسیم لکن	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
زر که در دست لیم افتاد تمامد بکس	این جهان تنگدلان بگر که چون در مرا
میشود از شانه شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن شگون در مرا
گر ترا ما در ایام نه زایدی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین بسرمی نسبت ترا
همچو می هر چند تلخ و آسین خویم ما	از صفا مشاطه بر روی نیکویم ما
ناز را بگذار و نیاز پیش آور	دو گانه را چه کنی آن بگانه اور با
شب چشم من خیال چشم مست او گشت	تا کشا و چشم از پیش نظر آمو گشت
کی بود آینه اش کج نظر مان آستان بهم	زان سر شرکان او از گوشه پر گشت
کدام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	وله که بلبلان همه منتقار از نو استند



مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چه نهمت است که بر بازوی هم بستند
شیشه ساعت جدا و شیشه بر می است	وله	نیم ساعت شیشه بر می اگر شد بس بود
بی اولیم بلب دوم شمشیر میشود	وله	ساعت بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شام	وله	بر دست که محتاج بدست دیگری بود
جانمن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سومی گریبان زود
میرد سزده اشکم ز در خانه چشم	وله	ذوق آزادی اطفال ز کتب نگیرد
بسکه با چشم تو الان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو بچم جان ملک از مهر و ساز می خنجر	وله	چو شمعم با سجادر سوز سر باز می خنجر
یک بوسه بمن بخش که گویم سحلاوت	وله	این سوغ تر نخل بر دهنند که دارد
ترا قدم چو کبکشتی میان دریاست	وله	بوصف روی تو ماهی بان دریاست
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که مل بدوش نه بارگران دریاست
بوالهوس در زم اولی من لیر بیا کند	وله	بیشه چون خالی شود رو باه شیر ما کند
اسی اوقات تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناسگفته مانده است در چمن	وله	ایدل تو ناسگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طره یار در گیرد	وله	بسان مار گران بر نفس مار در گیرد
شب سیاه دید همچو ناخن از انگشت	وله	کسیک در خم گیسوی بار خسته نه
اگر نشد کسی بهار و خزان ما	وله	مانند گلبنی که بوی رانه گل کند
تو از سر خال خود رسم جدائی از آن روی	وله	ببین بر بروی خود چون بهم پیوستی
سز زلف تو ناگه آفتابان گرد دل عاشق	وله	که ره ابریا در خواب کس را سایه میگردد
به کان اشک من طفل بود نو پاره	وله	که تا خیزد ز جا انگشت دست و ایه میگردد
منم آن طفل تویی باز که ز نرد میراد	وله	حاصل باختنش صره شمردن باشد
ز دست خار خار دل ز مریگان سیمی	وله	چو ماهی خرقه دیرینه من ز رنوبت
بی ز دست در گریه چشم از سیاهی شد سفید	وله	سز مریگان من چون خار ماهی شد سفید